

مُصَاعِبٌ ۱۰ کسی که بسیار سخت گیر باشد
 مُصَاعِدٌ ۱۰ چیزی یا کسی که بالا رود
 مُصَالِحٌ ۱۰ کسی که با دیگران سازش کند
 مُصَدِّدٌ ۱۰ کسی که بالای محسوس نشیند
 مُصَدِّقٌ ۱۰ کسی که صدقه بفقیر دهد
 مُصَدِّیٌ ۱۰ کسی که دست نکند
 مُصْرِفٌ ۱۰ کسی که تصرف در خانه کار کند
 مُصْتَرِمٌ ۱۰ چیزی که منقضی شود
 مُصَوِّفٌ ۱۰ کسی که دارای صفتی در حالت
 مُصَوِّغٌ ۱۰ کسی که تامل و تفکر در کاری کند
 مُصَلِّدٌ ۱۰ چیزی که چسبیده و وصل دیگر است
 مُصَلِّبٌ ۱۰ چیزی که بسیار

سخت شود
 مُصِیِّلٌ ۱۰ آفتاب که از راه ابرسیه و ن آید
 مُصِیِّلٌ ۱۰ کسی که عوارض آتش ایجاد کند
 مُصْنَعٌ ۱۰ کسی که بجز صنعت و زینت بسزد
 مُصَوِّبٌ ۱۰ کسی که از بالا پائین آید
 مُصَوِّدٌ ۱۰ کسی که آینه صورت چیزی کند
 مُصَوِّفٌ ۱۰ کسی که اولی پارسائی کند
 مُصَوِّدٌ ۱۰ کسی که همه روزها صید کند
 مُصَنَّاذٌ ۱۰ چیزی که با دیگران مخالف باشد
 مُصَنَّاوِبٌ ۱۰ کسی که با دیگران زود خورد کند
 مُصَنَّاوِسٌ ۱۰ بنائی که نامحوار است
 مُصَنَّاغِفٌ ۱۰ چیزی که

دو چند است

مُتَضَاوِرٌ ۱ کسی که باد دیگری

مدد کار باشند

مُتَضَامِنٌ ۱ کسی که باد دیگری

ضامن هم شوند

مُتَضَاهِيٌّ ۱ چیزی که باد دیگری

مانند باشند

مُتَضَائِفٌ ۱ چیزی که باد دیگری

نسبت دلیل دارند

مُتَضَيِّعٌ ۱ کسی که از کار

فرو آید

مُتَضَرِّعٌ ۱ کسی که زاری کند

مُتَضَعِّفٌ ۱ کسی که است

ضعیف شود

مُتَضَمِّنٌ ۱ چیزی که در خود

در گیرد چیزی را

مُتَضَوِّدٌ ۱ کسی که در تازی

استدوار و شیار آید

مُتَضَيِّفٌ ۱ کسی که

همان شود

مُتَضَبِّقٌ ۱ کسی که بر او

تک آید

مُتَطَابِقٌ ۱ چیزی که باد دیگری

برابر باشد

مُتَطَاوِعٌ ۱ چیزی که قول امری

مُتَطَاوِلٌ ۱ کسی که گردن کسی

مُتَطَيِّبٌ ۱ کسی که علم طب

خواند

مُتَطَفِّلٌ ۱ کسی که ناخوانده

بهمانی آید

مُتَطَوِّعٌ ۱ کسی که توانائی دارد

و آنچه بر او واجب نیست بجا آورد

مُتَطَوِّفٌ ۱ کسی که گرد چیزی

بگردد

مُتَطَاهِرٌ ۱ کسی که باد دیگری

بار باشد

مُتَطَلِّلٌ ۱ کسی در سایه نشیند

مُتَطَلِّمٌ ۱ کسی که شکایت از

دیگری کند

مُتَعَادِلٌ ۱ چیزی که باد دیگری

هموزن باشد

مُتَعَارِضٌ ۱ چیزی که باد دیگری

مخالفت کند

مُتَعَارِفٌ ۱ کسی که باد دیگری

مُعَاذُ ۱۰۱ کسی که با دیگری یار
 هم باشند
 مُعَاظِفٌ ۱۰۲ کسی که با دیگری
 هرمانی کنند
 مُعَاظِي ۱۰۳ کسی که پیروی
 دیگری کند
 مُعَاظِبٌ ۱۰۴ کسی که پیروی
 دیگری کند
 مُعَاوِدٌ ۱۰۵ کسی که با دیگری
 همان بندد
 مُعَاوِئٌ ۱۰۶ چیزی که با دیگر
 دیگریست
 مُعَاوِلٌ ۱۰۷ چیزی که بس
 بنداست
 مُعَاوِي ۱۰۸ چیزی که بس
 عالی است
 مُعَاوِيلٌ ۱۰۹ کسی که با دیگری
 خرید و فروش کند
 مُعَاوِنٌ ۱۱۰ کسی که با دیگری
 عناد و دشمنی دارند
 مُعَاوِنٌ ۱۱۱ کسی که با دیگری
 دست در گردن باشند

مُعَاوِدٌ ۱۰۱ کسی که با
 دیگری همان بندد
 مُعَاوِدٌ ۱۰۲ کسی که با دیگری
 کند
 مُعَاوِي ۱۰۳ کسی که
 پیروی کند
 مُعَاوِي ۱۰۴ کسی که
 پیروی کند
 مُعَاوِدٌ ۱۰۵ چیزی که
 پیروی کند
 مُعَاوِدٌ ۱۰۶ چیزی که
 پیروی کند
 مُعَاوِدٌ ۱۰۷ چیزی که
 پیروی کند
 مُعَاوِدٌ ۱۰۸ چیزی که
 پیروی کند
 مُعَاوِدٌ ۱۰۹ چیزی که
 پیروی کند
 مُعَاوِدٌ ۱۱۰ چیزی که
 پیروی کند
 مُعَاوِدٌ ۱۱۱ چیزی که
 پیروی کند

صیغله است

برای اسم رفته فعل مفعول به گیرد

معدی گویند

عذر و حجت آورد

عرب بنامه

و ناهید را نالی مسرگرداند

مُتَعَرِّفٌ (ع) کسی که از چیزی
 نفع برد
 مُتَعَرِّفٌ (ع) کسی که غیر شود
 مُتَعَرِّفٌ (ع) چیزی که
 دشوار شود
 مُتَعَرِّفٌ (ع) کسی که شبانگاه
 طعام خورد
 مُتَعَرِّبٌ (ع) کسی که در کاری
 عصیت فرج داده و بان کار
 سخت بویزد
 مُتَعَطِّفٌ (ع) کسی که بر او
 مهربانی شود
 مُتَعَطِّفٌ (ع) کسی که قبول
 اندر کند
 مُتَعَقِّفٌ (ع) کسی که از کار
 بد دوریگزیند
 مُتَعَقِّنٌ (ع) چیزی که
 بونیان گردد
 مُتَعَقِّنٌ (ع) کسی که گناه
 او بخشیده شود
 مُتَعَقِّبٌ (ع) چیزی که
 اشیای جزئی در آید

مُتَعَقِّدٌ (ع) چیزی که گرفته
 و شکل شود
 مُتَعَقِّدٌ (ع) کسی که چیزی را
 در یاد
 مُتَعَقِّدٌ (ع) کسی که آمد و شد
 کند
 مُتَعَكِّسٌ (ع) کسی که بر قاتل
 حرکت کند
 مُتَعَلِّقٌ (ع) چیزی که بدگیری
 از بخت
 مُتَعَلِّلٌ (ع) چیزی که بآن
 بسازد شود
 مُتَعَلِّمٌ (ع) کسی که از دیگری دانش
 آموزد
 مُتَعَلِّقٌ (ع) چیزی که بعبود
 مُتَعَقِّدٌ (ع) کسی که از روی
 همت کار کند
 مُتَعَقِّقٌ (ع) کسی که دور
 اندیش باشد
 مُتَعَقِّدٌ (ع) کسی که عماد بر
 سر گذارد
 مُتَعَقِّعٌ (ع) کسی که خود را بگور
 زتر

مَنْعَتٌ ۱۰۰ کسی که خواری
 کسی را خواهد
 مَنْعِدٌ ۱۰۱ کسی که از راه حق
 برگردد و ذراع باطل کند
 مَنْعُودٌ ۱۰۲ کسی که نوبی بخیری
 گیرد
 مَنْعَةٌ ۱۰۳ زنی که برای تمتع
 زنا شود و لذت عیسی گرفته شود
 مَنْهَدٌ ۱۰۴ کسی که پیانی
 بندد
 مَنْبِئِشٌ ۱۰۵ کسی که بگفت
 زندگانی کند
 مَنْعِيْنٌ ۱۰۶ کسی که شغیفست
 سدا کند
 مَنْعَابِيْنٌ ۱۰۷ کسی که از دیگری
 مینون شود و او را مینر مینون کند
 مَنْعَاوِلٌ ۱۰۸ کسی که با دیگری
 غول سرآیند و با هم عشق درزند
 مَنْعَاوِلٌ ۱۰۹ کسی که عهد
 خود را بنسدادانی زند و چشم پوشی
 کند
 مَنْعَابِرٌ ۱۰۱۰ چیزی که با دیگری

دیگرگون باشد
 مَنْعَدِيٌّ ۱۰۱ کسی که
 غذا خورد
 مَنْعَلِبٌ ۱۰۲ کسی که بر چیزی
 حیره شود و دست یابد
 مَنْعَدٌ ۱۰۳ کسی که چیزی را
 پوششاند و پنهان کند
 مَنْعِيْزٌ ۱۰۴ کسی که چشم
 دارد و اشک ریزد
 مَنْعِيْنٌ ۱۰۵ کسی که آواز میدهد
 خواند
 مَنْعِيْرٌ ۱۰۶ چیزی یا کسی که
 دیگرگون شود
 مَنْعَاجِسٌ ۱۰۷ چیزی که از
 اندازه درگذرد
 مَنْعَاجِرٌ ۱۰۸ کسی که اظهار
 بزرگی کند
 مَنْعَادِقٌ ۱۰۹ چیزی که
 از دیگری جدا گردد
 مَنْعَاوَتٌ ۱۰۱۰ کسی که چیزی
 که از دیگری دور و جدا باشد
 مَنْعَانٌ ۱۰۱۱ کسی که نزد

خود را در فتنه اندازد

مُتَفَتِّشٌ ۱۰۱ کسیکه سپرد

گوید

مُتَفَتِّصٌ ۱۰۲ کسیکه در حوض

مُتَفَرِّجٌ ۱۰۳ کسیکه در پیش

طلبه داز خود اندوه را دور کند

مُتَفَرِّدٌ ۱۰۴ کسیکه تنها شود

و نگاهد باشد

مُتَفَرِّسٌ ۱۰۵ کسیکه مطلب را

در یابد

مُتَفَرِّعٌ ۱۰۶ چیزی که لازم

چیزی باشد و از آن بیرون آید

مُتَفَرِّعٌ ۱۰۷ کسیکه

نمرد دستم شده کند

مُتَفَرِّقٌ ۱۰۸ چیزی که

را کند شود

مُتَفَضِّلٌ ۱۰۹ کسیکه را می

باید

مُتَفَقِدٌ ۱۱۰ کسی که

گشته را جوید

مُتَفَقِّهٌ ۱۱۱ کسیکه چیزی را

بداند

مُتَفَتِّنٌ ۱۰۱ کسیکه رفتار گوناگون

کند

مُتَفَوِّقٌ ۱۰۲ کسیکه برتر از دیگران

شود

مُتَفَوِّهٌ ۱۰۳ کسیکه سخن بدان آورد

مُتَفَهِّمٌ ۱۰۴ کسیکه اندک

اندک بفهمد

مُتَقَابِلٌ ۱۰۵ چیزی که رو

بروی دیگری باشد

مُتَقَاتِلٌ ۱۰۶ کسی که با هم بجنگد

باشند

مُتَقَادِمٌ ۱۰۷ چیزی که قدیم

و دیرینه باشد

مُتَقَارِبٌ ۱۰۸ چیزی که چسبندگی

تردیکت باشد

مُتَقَارِبٌ ۱۰۹ یکی از سوره علم

عرض

مُتَقَارِنٌ ۱۱۰ چیزی که با چیزی

دیگر نزدیک باشد

مُتَقَاَصِرٌ ۱۱۱ کسیکه از کاری

اساک با قدرت کند

مُتَقَاَضٍ ۱۱۲ کسیکه از دیگری

خواهش کند

مَنطَاطِرٌ ۱۰۰ چیزی که پی در پی

باشد

مَنطَاطِعٌ ۱۰۱ چیزی که دور بگردد

بگردد

مَنطَاعِدٌ ۱۰۲ کسی که جای خود

نشیند و بحق خود قانع باشد

و خارج نشود

مِنْفَالٌ ۱۰۳ پارچه ایست از

نخ پنبه

مَنقَامَةٌ ۱۰۴ کسی که یادگیری

نماید

مَنقَاوِدٌ ۱۰۵ کسی که یادگیری با

جهت حرکت کند

مَنقَاوِلٌ ۱۰۶ کسی که یادگیری

تدوین کند

مَنقَاوِدٌ ۱۰۷ کسی که در جنگ

تدوین کند

مَنقَابِلٌ ۱۰۸ کسی که یادگیری

نماید و از دستبرد

مَنقَبِلٌ ۱۰۹ کسی که کاری کند

مفایده

مَنقَبِسٌ ۱۱۰ کسی که تقدس از

گناه باشد

مَنقَبِدٌ ۱۰۱ کسی که

پیش از

مَنقَرِبٌ ۱۰۲ کسی که نزدیک

جود

مَنقَبِلٌ ۱۰۳ چیزی که

تقدیر است

مَنقَبِدٌ ۱۰۴ کسی که برود

او تلامذۀ افتاده

مَنقَبِصٌ ۱۰۵ کسی که پرا

پوشیده

مَنقَبِنٌ ۱۰۶ سخت و محکم

مَنقَبِيٌّ ۱۰۷ پر استرگاری

مَنقَبَاءٌ ۱۰۸ چیزی که بان باشد

و اده شود

مَنقَابِوٌ ۱۰۹ چیزی که

زناد باشد

مَنقَابِمٌ ۱۱۰ چیزی که بعد

کمال رسد

مَنقَبِيرٌ ۱۱۱ خود بین

مَنقَابِلٌ ۱۱۲ کسی که سر

کشیده

مَنْكَبَرٌ ۱، کسیکه بزور

جوانمردی کند

مَنْكَبَبٌ ۱، کسیکه در پی

کس رود

مَنْكَبِيرٌ ۱، چیزی که

کنده شود

مَنْكَبِنْدٌ ۱، کسی که دیگر را

بزد رفت

مَنْكَبَلٌ ۱، کسی که چیزی را

کند

مَنْكَبِفٌ ۱، کسی که زحمت

کاری انجام دهد

مَنْكَبَمٌ ۱، کسی که سخن گوید

مَنْكَبُونٌ ۱، چیزی خود بخورد

بد آید

مَنْكَبِيٌّ ۱، کسی که پشتیبانی

دگری اعتماد کند

مَنْكَبِيفٌ ۱، کسی که از چیزی

خوشش آید

مَنْكَبِيٌّ ۱، چیزی که با دیگر

مشکل آید

مَنْكَبِيٌّ ۱، چیزی که با دیگر

سازگار و موافق شود

مَنْكَبِيٌّ ۱، چیزی که با دیگری

موافق باشد

مَنْكَبِيٌّ ۱، چیزی که با چیزی

دیگر لازم و ملزوم باشند

مَنْكَبِيٌّ ۱، چیزی که

جسرها را از هم کج کند

مَنْكَبِيٌّ ۱، کسی که با دیگری

دیدار کند

مَنْكَبِيٌّ ۱، چیزی که شفاف

و روشن باشد

مَنْكَبِيٌّ ۱، کسی که چاره در

بر کند

مَنْكَبِيٌّ ۱، کسی که دمان

سند دارد

مَنْكَبِيٌّ ۱، کسی که سخن در

زمان او برود و در هم آید

مَنْكَبِيٌّ ۱، کسی که عامه را

حکمت در آرد

مَنْكَبِيٌّ ۱، کسی که چیزی را

خوشتر از یابد

مَنْكَبِيٌّ ۱، چیزی که

آلوده گردد

مُتَلَفٌ ۱۰۰ کیسکه نرمی کند
 مُتَلَبٌ ۱۰۱ کیسکه زیاد مفعول
 مازی باشد
 مُتَلِفٌ ۱۰۲ کیسکه چیزی را
 نابود سازد
 مُتَلِطٌ ۱۰۳ کیسکه لفظی گوید
 مُتَلِفِقٌ ۱۰۴ کیسکه چیزی را
 در رسم کند
 مُتَلِفِقٌ ۱۰۵ کیسکه یاد از دیگری
 چیزی گیرد
 مُتَلَفِيٌّ ۱۰۶ کیسکه از برای او
 چیزی پیش آید
 مُتَلَاكٌ ۱۰۷ مضمون گفتن که
 مخاطب را از آن نفرت آید
 مُتَلَوِّثٌ ۱۰۸ کیسکه آلود
 شده
 مُتَلَوِّنٌ ۱۰۹ کیسکه هر ساعتی
 چیزی گیرد
 مُتَلَفِيٌّ ۱۱۰ کیسکه اندوگین
 رود
 مُتَلَبِيٌّ ۱۱۱ کیسکه بازی کند
 هر چه
 مُتَلَبِيٌّ ۱۱۲ چیزی که موجب

ماتت چیزی باشد
 مُتَمَائِلٌ ۱۰۱ چیزی که
 مانند خرد بگردد
 مُتَمَادِيٌّ ۱۰۲ چیزی که
 دائمی باشد
 مُتَمَارِضٌ ۱۰۳ کیسکه خود را
 بنا خوشی کند
 مُتَمَائِبٌ ۱۰۴ کیسکه یادگیری
 است راه رود
 مُتَمَائِرٌ ۱۰۵ چیزی که از دیگری
 جداست
 مُتَمَائِلٌ ۱۰۶ کیسکه چیزی را
 خواستار است
 مُتَمِيعٌ ۱۰۷ کیسکه از چیزی
 سود برد
 مُتَمَحِّضٌ ۱۰۸ چیزی که مخصوص
 چیزیست
 مُتَمَتِّدٌ ۱۰۹ چیزی که
 کشیده شود
 مُتَمَتِّدٌ ۱۱۰ کیسکه
 شهری است و در حاشی
 است

مَمْرُودٌ ۶۱، کسکه برکش
 است
 مَمْسُوكٌ ۶۱، کسکه چنگ
 بدین کسی زند
 مَمْتَنِي ۶۱، کسکه تیره
 راه رود
 مَمْتَضُ ۶۱، کسکه آب
 در دهان گرداند
 مَمْتَكُنٌ ۶۱، کسکه توانائی دارد
 مَمْلُوقٌ ۶۱، کسکه چاید پس
 است
 مَمْلُوكٌ ۶۱، کسکه غارت
 وقت روارد
 مَمْتَمٌ ۶۱، چیزی که علت
 تمامیت چیزیست
 مَمْتَمٌ ۶۱، کسکه آورد
 دارد
 مَمْتَوِجٌ ۶۱، چیزی که موج
 و اضطراب دارد
 مَمْتَوِلٌ ۶۱، کسکه مال
 دکت دارد
 مَمْتَهْدٌ ۶۱، کسکه قاده

بر کاری است
 مَمْتَمِي ۶۱، چیزی که جداست
 و منفرد است
 مَمْتَنٌ ۶۱، زمین سخت بند
 مخالف جانش
 مَمْتَنَازِعٌ ۶۱، کسکه یادگیری
 لشکر کند
 مَمْتَنَازِلٌ ۶۱، چیزی که پائین
 آید
 مَمْتَنَائِبٌ ۶۱، کسکه یادگیری
 هم تراوانند باشد
 مَمْتَنَافِرٌ ۶۱، کسکه از دیگری
 رسیده باشد
 مَمْتَنَافِي ۶۱، چیزی که یادگیری
 مخالف است
 مَمْتَنَاقِبٌ ۶۱، چیزی که خوب
 پشت سر خرد گیرد آید
 مَمْتَنَاقِلٌ ۶۱، چیزی که مثل
 خرد دیگر باشد
 مَمْتَنَاهِي ۶۱، چیزی که آخر
 داشته باشد
 مَمْتَنَبَةٌ ۶۱، کسکه آگاه شود

مُنْتَبِتِي ۱. کسیکه دعوی پیمبری کند
 مَنِيحَس ۱. چیزی که بخش گردد
 مَسْتَدِيم ۱. کسیکه پشیمان گردد
 مَسْتَزِل ۱. کسیکه آهسته فرود آید
 مَسْتَضِر ۱. کسیکه ترسناک شود
 مَسْتَكْرَم ۱. کسیکه خود را بمن شناسائی زند
 مَسْتَمِر ۱. کسیکه بخود درازگی کند
 مَسْتَبْتَع ۱. چیزی که گوناگون شود
 مَسْتَبْتَم ۱. کسیکه خواب ببیند یا در خواب محتمل شود
 مَسْتَوَائِر ۱. چیزی که پی در پی آید
 مَسْتَوَارِد ۱. چیزی که با دیگری در یکجا بیاید
 مَسْتَوَارِي ۱. چیزی که سپهان و پوشیده باشد
 مَسْتَوَارِي ۱. چیزی که با دیگری سنجیده شود

مَسْتَوَاصِل ۱. کسیکه بدگیری نزدیک شود
 مَسْتَوَاضِع ۱. کسی که نزدیکی کند
 مَسْتَوَاطِي ۱. چیزی که موافق چیزی دیگر باشد
 مَسْتَوَاعِد ۱. کسیکه بدگیری نوید دهد
 مَسْتَوَافِق ۱. چیزی که با دیگری یکی شود
 مَسْتَوَالِد ۱. کسیکه فرزند از مادر شود
 مَسْتَوَالِي ۱. چیزی که پی در پی در پی در آید
 مَسْتَوَاطِي ۱. کسیکه مایه دست شود
 مَسْتَوَاجِع ۱. کسیکه بخورد و در دست شود
 مَسْتَوَجِب ۱. کسیکه روی بخیری آورد
 مَسْتَوَاحِس ۱. کسیکه ترسناک گردد
 مَسْتَوَادِد ۱. کسیکه با کسی

دوستی کند

مُؤَوِّظٌ (۱۰) کسیکه در جای

بولنگی افتد که خلاصی ندارد

مُؤَوِّغٌ (۱۰) کسیکه در دانش

عمیق شود

مُؤَوِّفٌ (۱۰) کسیکه صرف محبت

کند

مُؤَوِّقٌ (۱۰) کسیکه مرده باشد

مُؤَوِّقٌ (۱۰) کسیکه چشم داشت

داشته باشد

مُؤَوِّفٌ (۱۰) کسیکه بر کجالت

مسند

مُؤَوِّدٌ (۱۰) کسیکه از دیگری

پدید آید

مُؤَوِّنٌ (۱۰) من؟

مُؤَوِّدٌ (۱۰) کسیکه گمان برد

مُؤَوِّدٌ (۱۰) است در بخار که

بدان بخت سوراخ کنند

مُؤَوِّفٌ (۱۰) چیزی که

مخالف دیگری باشد

مُؤَوِّوِنٌ (۱۰) کسیکه در کاری

ستی کرد

مُؤَوِّجٌ (۱۰) کسیکه آهاس دارد

مُؤَوِّكٌ (۱۰) کسیکه پرده دوری

کند

مُؤَوِّجٌ (۱۰) کسیکه شب برای

غماز بیداری کند

مُؤَوِّدٌ (۱۰) کسیکه با دستنی

داشته شد

مُؤَوِّدٌ (۱۰) کسیکه بدگری نسبت

به

مُؤَوِّدٌ (۱۰) کسیکه بسیار کند

مُؤَوِّعٌ (۱۰) چیزی که قی آورد

مُؤَوِّجٌ (۱۰) کسیکه بر آن بخت شود

مُؤَوِّسٌ (۱۰) کسیکه طرف

حب را گیرد

مُؤَوِّمٌ (۱۰) کسیکه طرف

راست را گیرد

مُؤَوِّدٌ (۱۰) لغات متکا و باس

پس

مُؤَوِّلٌ (۱۰) نام دارد ولی است

که در قی در آب حل کنند زنگ

آبی دارد

مُؤَوِّدٌ (۱۰) کسیکه تمیم کند

مِثْمِن ۱۰۰ کسی که تیره ک

جوب
مِثْنَن ۱۰۰ کسی که محکم و

استوار است

مِثْبَنَك ۱۰۱ محمی که اظهار قدرت بگوید

کنند
مِبْرُوْثَانَا

مِثَاب ۱۰۰ کسی که پادشاه دارد

مِثَابُوْث ۱۰۰ با هم بیاد است

مُودِنِ بِسَبْتِ كَرَفْتِن

مِثَال ۱۰۰ مانند کالبه

مِثَالِب ۱۰۰ معایب کار

مِثَامَةٌ ۱۰۰ آبدان که جای

بول است

مِثْبِث ۱۰۰ کسی که چیزی را

بترسد دارد

مِثْبِث ۱۰۰ چیزی که تیره است

گرفته است

مِثْمِن ۱۰۰ چیزی که سخت کند

چیزی که بزرگ کند

مِثْقَال ۱۰۰ ذوزنی معینه

۲۴ نخود

مِثْبَب ۱۰۰ آلتی که بان

نخاران چیزی سوراخ کنند

مِثْل ۱۰۰ باشد

مِثْلُ ۱۰۱ داستان

سببه دانند سخن که در میان

مردم معروف مثل است مثلاً

برای مثال آوردن چیزی

گویند

مِثْل ۱۰۰ باشد

مِثَاك ۱۰۰ سطحی که دارای

صانع و زاویه است

مِثْلَةٌ ۱۰۰ آفت محبوب

از قبیل بریدن گوش و بینی

مِثْلِي ۱۰۰ جنبی که

قیمت بر حسب آن با جز دیگر

سازیت

مِثْمِر ۱۰۰ چیزی که سبزه

و درخت که سوه دهد

مِثْمِن ۱۰۰ سطح است

گوش

مِثْمَوِي ۱۰۰ مشهور نظمی که

تأخیر برستی از آن شایه

بیت دیگر است

مَثُوبٌ ۱۰۰ پاداش داشته
مَثُولٌ ۱۰۰ بخدست
ایستادن

مبذوجید

مَبْحُورٌ ۱۰۰ نام راوی است
مَبْرُكٌ ۱۰۰ رود کی
مَبْجَابٌ ۱۰۰ کسی که جواب
شونده
مَبْجَاوِلٌ ۱۰۰ کسی که خصومت
کند
مَبْجَاوِلَةٌ ۱۰۰ خصومت کردن
مَبْجَارِسْتَانٌ ۱۰۰ مملکتی است
در اروپا
مَبْجَادِيٌّ ۱۰۰ مجیدی نام
مَبْجَازٌ ۱۰۰ کلمه در معنی که
شبه است با معنی اصلی جهت دار
گفته شود . جابیه که از
آنجا میگذرد
مَبْجَاوِزٌ ۱۰۰ کسی که با او اجازه
کاری داده شده

مَبْجَاةٌ ۱۰۰ سالی که
مختل است

مَبْجَالٌ ۱۰۰ محل جولان
مَبْجَالِيْسٌ ۱۰۰ مجلس
مَبْجَايِعٌ ۱۰۰ محل گنجه
مَبْجَايِعَةٌ ۱۰۰ جمع شدن با هم
مَبْجَامِكَةٌ ۱۰۰ خوش برخوردی
مَبْجَانًا ۱۰۰ بدون عوض
مَبْجَابِيَّتٌ ۱۰۰ کسی که سپیدی
و گری حرکت کند
مَبْجَابِيْسٌ ۱۰۰ چیزی که نمکس
و گریست
مَبْجَابِيْسَةٌ ۱۰۰ نمکس بودن
مَبْجَابِيٌّ ۱۰۰ بدون عوض
مَبْجَابَانٌ ۱۰۰ دیوانگان
مَبْجَاوِيَةٌ ۱۰۰ سوال و جواب دادن
مَبْجَاوِيٌّ ۱۰۰ همسایه
مَبْجَاوِيْتٌ ۱۰۰ همسایه شدن
مَبْجَاوِيٌّ ۱۰۰ کسی که از حد خود
بگذرد
مَبْجَاوِيَّةٌ ۱۰۰ از حد خود
گذشتن

تجارت ۱۰۰ ، مافه کردن
 تجاهد ۱۰۰ ، کسی که کوشش
 کند ، کسیکه با دشمن جنگ نماید
 تجاهد ۱۰۰ ، تقدیر تقدور
 کوشش کردن
 تجبیر ۱۰۰ ، کسی که از خود احتیاج
 ندارد
 تجبول ۱۰۰ ، چیزی که طبعی شده است
 تجناز ۱۰۰ ، چیزی که گذشت
 باشد
 تجنی ۱۰۰ ، برگزیده
 تجمع ۱۰۰ ، گرد هم آمدن
 تجنب ۱۰۰ ، دوری جوینده
 تجهد ۱۰۰ ، کوشش در کار
 توانائی دارنده ، کسی که تمام
 سرون آمده
 تجدد ۱۰۰ ، بزرگی
 تجدد ۱۰۰ ، چیزی که تازه پدید
 آمده
 تجدد ۱۰۰ ، تازه آمدن
 تجدد ۱۰۰ ، آمدن
 تجذوب ۱۰۰ ، کشیده شده

تجدود ۱۰۰ ، کسی که
 خوزه دارد
 تجرب ۱۰۰ ، تجربه
 تجرد ۱۰۰ ، برهنه
 ستونی است که بتیان از
 کعبه و حبل با کنند
 تجرک ۱۰۰ ، کار برود
 تجرم ۱۰۰ ، گناه کار
 تجروح ۱۰۰ ، کسیکه زخمی
 شده ، کسی که از عدالت
 خارج شده است
 تجرود ۱۰۰ ، کشیده شده
 تجره ۱۰۰ ، کمالشان
 تجرنی ۱۰۰ ، محل گذرا
 تجری ۱۰۰ ، صندوقچه
 کوچک



جسری

تجری ۱۰۰ ، کسیکه کاری را

بوم حبره گذارد

بخش اول ، قطع قطعه دپاره پاره

بخش دوم ، قطعی و عینی

بخش سوم ، داداش و سنده

بخش چهارم ، نام کت بیت

بخش پنجم ، نام کت بیت که در

بخش ششم ، نوشت شده

بخش هفتم ، چیزی که بصورت

بخش هشتم ، جسم در آب

بخش نهم ، پیریت از کج

بخش دهم ، فلزات بصورت انسان

بخش یازدهم ، حیوان درست کنند

بخش دوازدهم ، موی عمده

بخش سیزدهم ، چیز آورده شده

بخش چهاردهم ، شده او شده

بخش پانزدهم ، خفت شده

بخش شانزدهم ، چیزی که خرد بگردانند

بخش هجدهم ، چیزی که مانند

کتاب که حدیث شده

بخش بیستم ، نشینگاه

بخش بیست و یکم ، بزرگ

بخش بیست و دو ، گرفتار و کشیده شده

بخش بیست و سه ، کتاب بزرگ

بخش بیست و چهار ، نامه ای ، مشکلی یا اسپانه

بخش بیست و پنجم ، اسب اول

بخش بیست و ششم ، گرو سندی

بخش بیست و هفتم ، محل مسبو

بخش بیست و هشتم ، بوی سوز ، عود

بخش بیست و نهم ، کسی که پراکندگان را

بخش بیست و دهم ، جمع آورد

بخش بیست و یازدهم ، محل هم شدن و

بخش بیست و دوازدهم ، طریقت بزرگ که در آن

انواع طعام گذارد و خوردند و آنرا

مجموعه سینه گویند

بخش بیست و سیزدهم ، چیزی با معلوم

بخش بیست و چهارم ، چیزی که سبب نیگونی

چیزی شود

بخش بیست و پنجم ، همه و محسن است

بخش بیست و ششم ، کسی که دوری

گزنند

بخش بیست و هفتم ، شکر گرد آمده

بخش بیست و هشتم ، چیزی که از صفت

دیگری شده

مجنون ۱۰۱ دیوانه

مجنونی ۱۰۱ کسیکه برادر جنایت

وارد شده

مجنوز ۱۰۱ کسیکه چیزی را اجازه دهد

مجنوز ۱۰۱ غیر مسباح

مجنوس ۱۰۱ گبر دوزخشی

مجنوف ۱۰۱ بیساختنی

مجنون ۱۰۱ چیزی که آشکارا

شده

مجنون ۱۰۱ چیزی که اسباب

آن میباشد

مجنون ۱۰۱ کسیکه اسباب کار

همینا کند

مجنوب ۱۰۱ جواب دهنده

مجنوب ۱۰۱ پناه دهنده

مجنوب ۱۰۱ اجازه دهنده

مجنوب ۱۰۱ سخنی که از روی تملق

و چاپوسی گفته شود و حکمت اصل

آن مجاز باشد بنا بر این عسری

خواهد بود

مبذوح

مبذوح ۱۰۱ بند دست و پا کردن

در تم کردن پا دست بوا سطر

برداشتن چیز سنگین

مبذوح ۱۰۱ پرنده است

که بگل آلت مردی در دست نموده

در زمان شهوی بکار برند

مبذوح ۱۰۱ چیزی که در

کف دست جمع شده و فشار

داده شده است مانند

کوبیده بادام که با دست

آزاد قرار دهند تا روغن آن

گرفته شود

مبذوح ۱۰۱ کار همیشه

در بودن

مبذوح ۱۰۱ کسی که کم

فروش است توقع کشیدن

شاع با دست چنان کشد

که میت شاع بچوبه و اینفل را

مبذوح گویند

مبذوح ۱۰۱ عدس یا بادام

کوبی

بچلکا (ف) عهد و پیمان گرفتن

بچخ (ف) آب از لای دندان

بیان کردن که صدا کند

بچول (ف) بسکه خود بسبک

عفت

بچول (ف) کوچک مقبول

وام هم گذارند

بچولک (ف) خوراک تعفتی

پیره زمان که در دستان که است

آب شود یا میس وزده تا بخورد

مانند آب نبات دالو

بچیدن (ف) بپیدن و

خرمیدن

مبذوحاء

مخابا (ف) درشت شدن

مخا (ف) باغها صدقهای چشم

مخاجه (ف) صومت کردن

مخادات (ف) متعال بودن

مخازی (ف) متعال

مخادتر (ف) محذورا

مخادب (ف) کسیکه بخندد

مخادبه (ف) خفا کردن

مخادس (ف) نگاهمندان

مخارست (ف) نگاهمندان کردن

مخادتر (ف) خوششان نزدیک

مخایب (ف) گمانی حساب

کننده

مخایبه (ف) حساب دشمنان کردن

مخامین (ف) مینگوینا

ریش و بچه

مخاصر (ف) تنگ گبزنده و

کننده

مخاصره (ف) احاطه کردن و

تنگ گرفتن

مخاصر (ف) محصور

درگاهها

مخاصره (ف) گفتگو و سوال

و جواب کردن

مخاط (ف) چیزی که اطراف آن

گرفته شده

مخایظ (ف) نگاهمندان

مخایل (ف) مجلسها

در آن چشمها

نَحَّافٌ ۱۰۰ ریش افروماه مری که
 دید نمی شود
 نَحَّاکٌ ۱۰۰ نَحَّاکٌ
 نَحَّاکَةٌ ۱۰۰ با خصم نزد
 حاکم رفتن
 نَحَّالٌ ۱۰۰ نیت مقابل واجب
 ممکن
 نَحَّالِفٌ ۱۰۰ بعهده سوگند
 نَحَّالَةٌ ۱۰۰ چاره و لا نَحَّاکَةٌ
 مبنی ناچار است
 نَحَّامَاتٌ ۱۰۰ داده از کسی
 نمودن
 نَحَّامِدٌ ۱۰۰ نیکوییها
 نَحَّاورٌ ۱۰۰ کسیکه بشنود و آید
 نَحَّاورَةٌ ۱۰۰ سخن گفتن با کسی
 نَحَّاولٌ ۱۰۰ حواله دهنده
 نَحَّاولَةٌ ۱۰۰ بیکدیگر حواله دادن
 نَحَّتٌ ۱۰۰ دستدار
 نَحَّیْبٌ ۱۰۰ میل قلبی و دوستی
 نَحَّیْبَةٌ ۱۰۰ جای لباس نغیس
 دوات

نَحَّیْسٌ ۱۰۰ زندان
 نَحَّیْلٌ ۱۰۰ مدت استن
 نَحَّیْلٌ ۱۰۰ بچه دانیدن
 نَحَّیْبٌ ۱۰۰ دوست
 داشت
 نَحَّیْبٌ ۱۰۰ کسیکه در
 زندان است
 نَحَّیْجٌ ۱۰۰ نیاز
 نَحَّیْجٌ ۱۰۰ حیدر
 نَحَّیْسٌ ۱۰۰ چیزی که
 نگاه داشته شده
 نَحَّیْجٌ چیزی که برای آن
 دلیل آورده شود
 نَحَّیْبٌ ۱۰۰ پنهان شده
 نَحَّیْدٌ ۱۰۰ صل
 نَحَّیْدٌ ۱۰۰ کسیکه تبرساند
 نَحَّیْرٌ ۱۰۰ سخن گفتنده
 نَحَّیْرٌ ۱۰۰ کسیکه پرسیزد
 نَحَّیْسٌ ۱۰۰ نگاه میان
 نَحَّیْرٌ ۱۰۰ کسیکه بجزاشد
 چیزی را
 کسیکه عود را
 پاره کرده است

مَحْتَرَفٌ ۱۰۱ ، حرف و پیوسته

که احتیاط شده

مَحْتَرِقٌ ۱۰۲ ، سوزنده

مَحْتَرِقٌ ۱۰۳ ، سوخته

مَحْتَرَمٌ ۱۰۴ ، کسیکه احترام

اولا لازم است

مَحْتَبٌ ۱۰۵ ، نگارستان

مَحْتَبٌ ۱۰۶ ، خیلین

مَحْتَمِدٌ ۱۰۷ ، کسیکه چاکران

زباود دارد

مَحْتَضِرٌ ۱۰۸ ، کسیکه در حال

جان کندن است

مَحْتَمِدٌ ۱۰۹ ، کسیکه اورا حقنه

و اما که کنند

مَحْتَمِرٌ ۱۱۰ ، آب زودار

مَحْتَمِلٌ ۱۱۱ ، کسیکه در خواب

جامع کند

مَحْتَمِلٌ ۱۱۲ ، چیزی که مملکت

در قشود

مَحْتَمِيٌّ ۱۱۳ ، چیزی که

خبر دیگر را در بر دارد

مَحْتَرَفٌ ۱۰۱ ، چیزی که از سبک

سبک شده در ایوانی که طارمی

وزود دارد گفته شود چه بواسطه

رزه و طارمی ایوان سبک شده

از رفتن ماعت

مَحْتَمِرٌ ۱۰۲ ، بوستان

مَحْتَمِلٌ ۱۰۳ ، کسیکه بین او و خبر

دیگر برده کشیده شده

با حیا است

مَحْتَمِدٌ ۱۰۴ ، کسیکه از کاری منع

شده

مَحْتَمِلٌ ۱۰۵ ، منسوب بلیل

شده زیارت شده

مَحْتَمِرٌ ۱۰۶ ، وسط راه و طریق

مَحْتَمِلٌ ۱۰۷ ، چیزی که روی او

گور دارد

مَحْتَمِلٌ ۱۰۸ ، کسیکه خبر دهد

مَحْتَمِلٌ ۱۰۹ ، چیزی که تازه پیدا

شده

مَحْتَمِلٌ ۱۱۰ ، چیزی که نهایت دارد

مَحْتَمِلٌ ۱۱۱ ، آتاس کرده بر می شود

مخدر (۱) کسکه برساند
 مخدوف (۱) چرخه بستاده
 مخرب (۱) نگاه مجلس
 مخرف مکان
 مخرد (۱) نویسنده
 مخرد (۱) پاک از زوائد
 مخرز (۱) جمع کنند و حافظ
 مخرض (۱) ترغیب کنند بخت کنند
 مخرف (۱) خواشنده کسی که
 کلامی را تغییر دهد
 مخرف (۱) خواشنده کلامی که
 تغییر داده شده
 مخرف (۱) سوزان و مخرفه
 مرضی است عادی
 مخرك (۱) جنباننده
 مخرم (۱) کسکه نکاح اوجا
 نیت از نویشان
 مخرم (۱) کسکه اعرام حج بندد
 مخرم (۱) اول سال قمری
 مخرمات پارچه های مخططه تیره
 نیت پذیر این نوع پارچه اراده
 نیت پذیرند

مخرد (۱) گرم شده
 مخردوس (۱) محفوظ نگه داشته
 شده
 مخردوق (۱) پتشر گرفته
 مخردوم (۱) کسکه زاده چری
 مازواست
 مخری (۱) چسبیری که از
 زوائد پاکت
 مخرب (۱) کسکه دست
 دست کند
 مخرب (۱) نیکوکار
 مخرب (۱) کار خوب
 مخربات کارهای خوب و نوبها
 مخروب (۱) چسبیری که
 شده
 مخروبس (۱) چسبیری که
 دیده شود
 مخروب (۱) چسبیریان
 حالی
 مخروب (۱) برای نیت شده
 مخربی (۱) کسکه در طرف
 کتاب خردوس

مَحْتَمَلٌ ۱۰۰، کتابی که در
 طرف آن نوشته شده
 مَحْضِلٌ ۱۰۰، کسکه چیری
 دست آرد
 مَحْضَلٌ ۱۰۰، حاصل و نتیجه
 مَحْضِنٌ ۱۰۰، مرد زنی ار
 مَحْضِنَةٌ ۱۰۰، زنی شوهر دار
 مَحْضُورٌ ۱۰۰، چیزی که اطراف
 آن گرفته شده
 مَحْضُولٌ ۱۰۰، آنچه یافت
 شده و غالب بر برداشت زراعت
 گفته شود
 مَحْضٌ ۱۰۰، خالص
 مَحْضَرٌ ۱۰۰، محل حضور، درگاه
 محل، قباله
 مَحْطٌ ۱۰۰، منزل
 مَحْطٌ ۱۰۰، آلتی است از
 آهن یا چوب که بان پوست را
 نقش کنند
 مَحْطُورٌ ۱۰۰، چیزی که
 منع است
 مَحْطُوطٌ ۱۰۰، لذت برده

و با اسب
 مَحْضَرَةٌ ۱۰۰، آلتی که توسط
 آن گورد کنند مانند کلنگ
 مَحْطَطَةٌ ۱۰۰، آلتی که توسط
 آن چیزی خفت کنند
 مَحْطِلٌ ۱۰۰، چایکه دوستان
 جمع شوند
 مَحْطُوطٌ ۱۰۰، نگاه داشته شده
 مَحْطُوفٌ ۱۰۰، چیزی که گرد آرد
 آن گرفته شده
 مَحْطَةٌ ۱۰۰، کجاوه بی سرپوش
 مَحْطِيقٌ ۱۰۰، کسکه حق با دوست
 مَحْطَرٌ ۱۰۰، کوچک
 مَحْطِقٌ ۱۰۰، ثابت و درست
 مَحْطِيقٌ ۱۰۰، کسکه تحقیق چیزی
 است
 مَحْطُونٌ ۱۰۰، کسکه حقه
 و مال شده
 مَحْطَاتٌ ۱۰۰، سنگی که بان طلا
 دستبرد مالند و بان آزمایش
 کنند و در فارسی تمکات
 معروف است

تختی ۱۰۰، مضاب کرده

تخود ۱۰۰، میت شدن

تخوذ ۱۰۰، تیری که چون

تخول ۱۰۰، کسکه بجای میزنند

تخول ۱۰۰، حواله داده شده

تخپاٹ ۱۰۰، ریشی که

تخبط ۱۰۰، چیری که اطرا

تخچد ۱۰۰، چاره گر

تخچد ۱۰۰، چاره گر

تخچد ۱۰۰، چاره گر

مپدوخاء

تخخ ۱۰۰، بجام سنگینی که بر سر

تخخان ۱۰۰، درخت فرما

تخخ ۱۰۰، آتش

تخخ ۱۰۰، نفر استخوان

تخخ ۱۰۰، خبر دادن و گرفتن

تخخ ۱۰۰، با هم خدعه

تخخ ۱۰۰، بپس کرده

تخادعت ۱۰۰، خدعه کردن و

تخسان کردن قصد خود را آشکار کردن

چیز دیگر را

تخادج ۱۰۰، نوبها بخشها

تخادیق ۱۰۰، سخاوت مدان

اجرام سبکو

تخازن ۱۰۰، خشنه نهاد عابای

نومینه

تخازی ۱۰۰، کسکه در غری و دست

اندازد

تخاصید ۱۰۰، کسکه با دیگری دشمنی

درزد

تخاقمت ۱۰۰، دشمنی کردن

تخاض ۱۰۰، جایی فسر رفتن

در آب

تخاط ۱۰۰، رفته شده

تخاطب ۱۰۰، سخن گوینده

تخاطب ۱۰۰، کسکه با او سخن

گفته شود

تخاطبه ۱۰۰، با هم گفتگو کردن

تخاطره ۱۰۰، بهلاکت نزدیک

شدن

مخالب ۱، ۵۱، ناهنشا و با مخصوص
 ناخن درندگان
 مخالض ۱، ۵۱، کسکه دوستی او
 خالص و سیریا است
 مخالضت ۱، ۵۱، دوستی خاص
 داشتن
 مخالف ۱، ۵۱، مغایر چیزی
 مخالفت ۱، ۵۱، مغایرت با چیزی
 داشتن
 مخاوف ۱، ۵۱، چیزهای که از آن
 ترسیده شود
 مخایید ۱، ۵۱، ابراهیم که طلیده باران
 آمدن است
 مخبر ۱، ۵۱، خبر دهند
 مخبط ۱، ۵۱، کسکه مرض و مانعی دارد
 محك ۱، ۵۱، امید و جاد
 مخشاد ۱، ۵۱، برگزیده
 مخبر ۱، ۵۱، کسکه بیازماید
 مخترع ۱، ۵۱، کسکه چیزی میاویزند
 مخض ۱، ۵۱، چیزی که مخصوص
 چیزی باشد
 مختصر ۱، ۵۱، کوتاه شده

مخفی ۱، ۵۱، پنهان شده
 مخمل ۱، ۵۱، چیزی که مانند و
 پیش نمرود
 مخملین ۱، ۵۱، کسکه چیزی را
 بر باید
 مخملط ۱، ۵۱، چیزی که با چیزی
 آمیخته
 مخالفت ۱، ۵۱، مغایر چیزی
 مخشوق ۱، ۵۱، کسکه خفته شده است
 مخنوم ۱، ۵۱، مسر شده
 مخنون ۱، ۵۱، خشن شده
 مخدر ۱، ۵۱، ست کنند
 مخدره ۱، ۵۱، رشک پشت
 پرده حجاب است و مخدرات
 جمع است
 مخدوم ۱، ۵۱، آقا میگویند که در آن
 مخدوم ۱، ۵۱، ناز باش که آنرا
 مخدوم عوام گویند
 مخدون ۱، ۵۱، دوست
 محبوب
 مخدول ۱، ۵۱، نهرمیت نشده
 مخترج ۱، ۵۱، محل فروج و سپردن

کرک است در فارسی مخمل

گفته شود

تخت ۱۰، خشتی شده کنایه از

ارد که مفعول است

تخت ۱۰، خفته

تخت ۱۰، خفته

تخوف ۱۰، ترسیده شده

ترسناک

تخت ۱۰، چسبیدن

شدن

تخت ۱۰، برگزیده

تخت ۱۰، نسی برخواستن

تخت ۱۰، دوخته

تخت ۱۰، توهین

تخت ۱۰، چایکه در آن چای

آورده شود

مبد و دال

مذ ۱۰، چیزی که معمول شده

مذ ۱۰، کشیدن بگشودن

مذ ۱۰، است گشتی

مذ ۱۰، نماز ایت ساری ۱۸

مذ ۱۰،

مذاجات ۱۰، مدارا کردن

مذاجات ۱۰،

مذاج ۱۰، کیسکه زیاد

مذاج ۱۰،

مذاخل ۱۰، دخلها

مذاخله ۱۰، دخل کردن

مذیری در چیزی

مذاد ۱۰، سیاهی

مذیت کوچک که در آن

سرب و دوده کشند و با آن نیز

نویسند

مذاد ۱۰، محل گردش

مذاد ۱۰، نرمی و حسن خلق

مذی هم آمدن

مذارج ۱۰، چیزهایی که

علت آزارستن و معانات

عالمه میباشد

مذادش ۱۰، مدرسه

مذاولک ۱۰، مدرک

مذاهبت ۱۰، ملاحبه

مذوغی کردن

مُدَافِع ۱۰ کسیکه چیزی را دفع کند
 مُدَافِعَةٌ ۱۰ دور کردن یکی دیگر را
 مُدَافَعَةٌ ۱۰ وقت و باران
 مِیسی کردن
 مِیذالی ۱۰ نشان مخصوصی است که برای امتیاز علمی یا علمی دهند
 مُدَام ۱۰ همیشه
 مُدَاوَا ۱۰ در مان کردن بر
 مُدَاوَم ۱۰ کسیکه کاری را همیشه
 مُدَاوَمَةٌ ۱۰ کار را همیشه کردن
 مُدَاوِی ۱۰ کسیکه در مان کسی کند
 مُدَافَعَتَهُ ۱۰ نظر هر کردن چیزی برخلاف باطن - چوب زبانی
 مُدَابِح ۱۰ ستایشها
 مُدَابِحٌ ۱۰ همشده نام شهری بزرگ در بین الهندین بوده که پاحت ساهاناست
 مُدَابِحَةٌ ۱۰ بهم قرض دادن

مُدَبِّر ۱۰ آنکه عیب را دور
 مُدَبِّرٌ ۱۰ آنکه عیب را انده شده
 مُدَبِّرٌ ۱۰ غایت اندیش
 مُدَبِّرٌ ۱۰ مبنده که پس از فوت آقا آزاد شود
 مُدَاتٌ ۱۰ پایان زمان
 مُدَح ۱۰ ستایش کردن
 مُدَحٌّ ۱۰ کوچکت و خوار کنند
 مُدْخَلٌ ۱۰ دخل ، محل دخل شدن
 مُدْخِلٌ ۱۰ کسیکه چیزی را در چیزی داخل کند
 مُدْخَلٌ ۱۰ چیزی که در آن چیزی داخل شده
 مُدْخِنٌ ۱۰ کسیکه در آن
 مُدْخُولٌ ۱۰ چیزی که در آن چیزی داخل شده
 مُدَو ۱۰ یاری کردن
 مُدَوٌ ۱۰ کلوخ
 مُدَوٌ ۱۰ چیزی که موجب

ارار شود

مَدَدَتْس ۱۰۰ محل در س گفتن

مَدَدِيس ۱۰۰ آموزگار

مَدَدَتْسَه ۱۰۰ مکانی که در آن

بسیار داده می شود

مَدَدَك ۱۰۰ محل پیدایش چیزی

عز و عقل

مَدَدَك ۱۰۰ چیزی که فهمیده

دور یافت شده

مَدَدَك ۱۰۰ کیکه چیزی را

بیاید

مَدَّعَا ۱۰۰ چیزی که بان

دعوی شده

مَدَّعُو ۱۰۰ خوانده شده

مَدَّعِي ۱۰۰ کیکه با کسی دعوی

دارد

مَدَّعَه ۱۰۰ حسرتی که در

حرفی در آمده

مَدَّع ۱۰۰ محل دور کردن

مَدَّع ۱۰۰ کیکه دور کند

چیزی را

مَدَّعُوغ ۱۰۰ چیزی که دفع

دور کرده شده

مَدَّعُوغ ۱۰۰ آب بخت شده

مَدَّعُوغ ۱۰۰ چیزی که در

خاک پستان شده

مَدَّعُوغ ۱۰۰ کیکه در چیزی

وقت کند

مَدَّل (۱) نمونه

مَدَّل ۱۰۰ مسما

مَدَّلِيس ۱۰۰ چاپوسن

مَدَّلُول ۱۰۰ مفاد، آنچه

رسید دارد

مَدَّطَه ۱۰۰ بسبب

تاریک

مَدَّع ۱۰۰ کیکه فریب

سپردار داشته . کتابه

از شکر خود خواه

مَدَّعِين ۱۰۰ کیکه پوسته

می و شراب خورد

مَدَّق (۱) شهره

مَدَّقِيس ۱۰۰ گفت کار

مَدَّنَاك ۱۰۰ بر مس دورای

کلیه . انداخته . پاره

مَدَّيُون ۱۰۰ کیسه مقروض است

(مبذوزال)

مَدَّ ۱۰۰ دربار کلمات افاده

معنی صاحب کند چون معنی دارند

مَذَاب ۱۰۰ آب شده

رگد حنثه

مَذَاق ۱۰۰ امتحان نمودن

مَذَام ۱۰۰ ذمت یا ذکومشرا

مَذَاهِب ۱۰۰ راهها

دماستها

مَذْبُوح ۱۰۰ محل کشته

مَذْبُوح ۱۰۰ کشته شده

مَذْعُوح ۱۰۰ پرکننده

مَذْق ۱۰۰ آینه شیر با شرب

مَذْكَر ۱۰۰ مرد مقابل زن

مَذْكَر ۱۰۰ چیزی که آدمی را

سخاظر آورد

مَذْكَی ۱۰۰ میسر خاطر کسی که

سرگرفتند را ببرد بخوی که م

شود

مَذَل ۱۰۰ خاک کشته شده

تفل کلید دان

مَدُّنِی ۱۰۰ منوب شهر

مَدِّقِی ۱۰۰ منوب شهر

مَدَّوَر ۱۰۰ چینه گرد

مَدِّهَیْس ۱۰۰ چیزی که حنث

و حکمت آورد

مَذْهِن ۱۰۰ روغن زال

مَذْمُوش ۱۰۰ دهشت زوم

و شیشه

مَذْمُوق ۱۰۰ روغن لید

پوست دباغی شده

مِیْدِی ۱۰۰ نام قدیم عراق

عجم و آذربایجان

مَدِّیْحَه ۱۰۰ شمشیر

مَدِّیْد ۱۰۰ کشیده بطول

مَدِّیْر ۱۰۰ جمع کشته شده

و اداره کن

مَدِّیْن ۱۰۰ نام شهر شب

بهمین شهر

مَدِّیْنَه ۱۰۰ شهر شهری

در حجاز که در فن محمد رسول عرب است